

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

في كيفية أخذ الجنس من المادة و الفصل من

الصورة

الجنس مأخوذ في المركبات الخارجية من المادة و

الفصل من الصورة و ربما يتشكك فيقال الجسم بحسب

التفصيل يشتمل على مادة و صورة كما سيجيء و كلاهما

جوهر عند أصحاب المعلم الأول و أتباعه و المفهوم

من ماهية النوعية جوهر ممتد في الجهات فليس أخذ

مفهوم الجوهر عن المادة أولى من أخذه من الصورة لأن

نسبته إليهما على السواء لأن كلا منهما نوع من الجوهر.

در این بحث ایشان به دنبال فصل قبلی در

مقام بیان لحاظ جنس و فصل و کیفیت تعقل این دو

به نحو کلی طبیعی هست، خب شکي نيست در

اینکه هر ماهیتی که از ماهیات مرکبه خارجیه باشد

این طبعا باید حدّ او شامل تمام اجزاء ذاتی آن ماهیت

باشد و در این مساله خب شبهه‌ای نيست، بنابراین

ماهیتی که در حدّ او جزئی از اجزاء ذاتی نادیده گرفته بشود آن حدّ، حدّ تامی نخواهد بود و ناقص است مثل اینکه شما بگویید انسان حیوان یا اینکه انسان ناطق، برای شناخت این معرف، معرف باید حاوی خصوصیات و ذاتیات معرف باشد، تا اینکه تعریف یک تعریف تمامی باشد، این از این طرف خوب مساله مشخص است، منطقیین هم همین مطلب را مطرح می کنند، از طرف دیگر در این فصلی که گفته شد، همین فصلی که قبل بود، صحبت در این بود که حقیقت الشیء بصورته لا بمادته یعنی آنچه که مقوم شیء در خارج است و حقیقت شیء را در خارج ایجاد می کند صورت فصلیت اوست، اصلا کاری به ماده ندارد، ماده در این وسط حکم آلت و ابزار تحقق خارجی صورت است.

پس بنابراین شما در تعریف محدود چه نیازی به جنس دارید، چطور اینکه در تعریف یک شیئی شما نیازی به عوارض او ندارید، نیازی به کم و کیف او ندارید، اگر بخواهید ذاتیات او را بیان کنید، همینطور در نیاز یک شیء معرف شما نیازی

به اجزاء ذاتی و جنسی او ندارید، شما خودتان می‌فرمایید آنکه در خارج موجب تحقق شیء است فصل و صورت اوست، یعنی همان صورت نوعیه انسان است که معرفّ اوست، حالا ماده او هرچه می‌خواهد باشد، ماده او ماده نباتی باشد، حیوانی باشد، جسم او از هرچه که می‌خواهد باشد، آنچه که حقیقت او را تشکیل می‌دهد این است، البته اینها یک مسائلی است که به مسائل بسیار مهمی کشیده می‌شود که گرچه در جایی مطرح نشده و لکن عندالتحقیق وقتی انسان تأمل کند می‌تواند از این مساله حتی به مساله وحدت وجود برسد.

و اینکه تمام حقایق اشیاء، حقایق وجودیه‌ای هستند که صورت محقق خارجی آنها همان حیثیت ربطی آنهاست و اما جهات دیگر که از او تعبیر به عین ثابت و اینها می‌شود، همان جهت عرضی است، آن جهت حقیقی عبارت است از همان حقیقت ربطیه که افاضه اشراقیه و اضافه اشراقیه، آن صورت حقیقه را در خارج بروز و نمود می‌دهد و به وجود می‌آورد، و اگر این قضیه که همان حقیقت‌الشیء بصورته

لابمادته این مساله برای یک حکیم روشن بشود، او به اینجا خواهد رسید که تمام اعیان ثابتة که به عنوان وجودات استقلالی از آنها به حقایق الاشیاء تعبیر می‌شود، تمام آنها همه جنبه عرضی برای همان حقیقت ربطیه دارند که آن حقیقت ربطیه عبارت از تشخص در وجود خاص است، آن تشخص در وجود خاص است که یک لباسی به خود می‌پوشد و آن لباس، لباس زیدیت است، لباس عمرویت است، لباس جبرائیل است و لباس شجر است و لباس بحر و دریا و زمین و سماء است و آن لباس، لباسی است که موجب تحقق ماهیت در آن شیء شده، که اگر آن شیء فرض کنید لباس نبود، نفس همان حقیقت ربطیه به عنوان ربطیه خودش، ظهور پیدا می‌کرد و از آنجایی که آن حقیقت ربطیه به عنوان هیولای اولیه و اصل‌الشیء نه هیولای اعتباریه و اصطلاحیه‌ای که ما در اینجا بحث می‌کنیم که فقط قوه و استعداد محض است، نه، به عنوان اصل که حالا چرا تعبیر هیولا کنیم، تعبیر به فصل کنیم، تعبیر به آن صورت کنیم، اگر آن صورت بخواهد باقی باشد، آن صورت

با سایر صور قابل جمع و قابل اتحاد خواهند بود،  
و این همان مطلبی است که خب مثلا فرض بکنید که  
فلسفه اصطلاحی از قبول آن تحاشی دارد، که چطور  
می شود دو تا صورت که عین تمایز و افتراق در اعیان  
هستند و باعث تشخیص یک حقیقت می باشند،  
چگونه در یک نقطه با هم اتحاد پیدا می کنند؟ اگر  
اتحاد است پس این تشخیص و تمایز از کجا پیدا  
می شود؟ و اگر تمایز است پس نقطه اشتراک  
چیست؟

این مطلب مطلبی است که صرف نظر از آن  
مسائلی که مرحوم آخوند می خواهند بر این قضیه بار  
کنند و مطالب راقی و عالی است، این نکته یک نکته  
عمیقی است و به این نکته اگر توجه بشود، دیگر  
اشکالاتی که در اعیان ثابته و اینها پیش می آید و  
همینطور در مسائل فنائی، که کیفیت فناء برای خیلی  
از افراد مبهم و مجمل باقی مانده و آن شناخت  
واقعیت اضافه اشراقیه که چگونه است؟ و آن تشکل  
وجود بسیط به اشکال مختلفه به چه نحوه است؟ که  
آن تشکل وجود واحد به اشکال مختلفه، شکل

مختلف حقیقت نوعیه را به وجود می‌آورد آن حقیقت نوعیه باعث تبدل ذاتی وجود منبسط به وجود مقید و متنوع نمی‌شود بلکه همان حقایق ذاتیه آن وجود منبسط در عین اینکه به جای خود محفوظ است و در عین اینکه آن را دارد به یک شکلی و به یک صورتی، و به این هم که صورت می‌گویند حکایت از همین است که حکایت از یک تمایز می‌کند، صورت این با صورت آن متمایز است، شکل این با شکل او تفاوت می‌کند، به خاطر این قضیه این جهت عرضی در واقع پیدا می‌کند، نه جهت ذاتی، در جهت ذاتی وقتی که شما می‌بینید دو شیء با هم اختلاف دارند، این اختلاف آنها را به دو نوع مختلف تقسیم می‌کند که نمی‌تواند یکی داخل در دیگری بشود، جمادی نمی‌تواند داخل در نباتی بشود و نباتی نمی‌تواند خود را داخل در حیوانیت و حیوانیت همینطور، زیرا هر کدام از آنها با آن صورت فصلیت خود اتحاد دارند، آن ماده با آن صورت اتحاد دارد، وقتی که اتحاد داشت چگونه ممکن است یک جنس دیگری که متحد با فصل خود اوست و یا ماده‌ای که

متحد با صورت خود اوست بتواند نفوذ پیدا کند و  
برود در شکم یک شیء خارجی که آن شیء خارجی  
خودش دارای اتحاد بین ماده و صورت خاص به  
خودش است، اینجاست که ما حتی مشاهده می‌کنیم  
که در ترکیب‌های خارجی هم این مساله مشاهده  
می‌شود، شما فرض کنید شکر را با آب هم بخوانید  
مخلوط کنید، این شکر داخل در آب نمی‌شود که  
بطور کلی ماهیت خود را از دست بدهد، بلکه آن  
شکر به جای خودش است شما نمی‌بینید، حالا  
فرض کنید یک وضعیت خاصی پیدا بشود، شما  
دوباره این شکر را بازیابی خواهید کرد، داروهایی را  
که شما با هم ترکیب می‌کنید، این اشیائی که ترکیب  
می‌شود و به صورت دارو درمی‌آید دوباره اگر در  
آزمایشگاه قرار بگیرد شما می‌توانید تمام اینها را از  
یکدیگر جدا کنید، فرض بکنید ساخارین یک دارو  
را از این شربت بگیرید، الکلیش را بگیرید، فرض  
بکنید که آن خاصیت ضدسرفه‌ای را می‌توانید از آن  
شربت جدا کنید و بعد هر کدام را در یک ظرف  
خاص خود قرار بدهید، همین که الان به هم مخلوط

است و این به اصطلاح مخلوط بودنش باعث شده است که شما حکم به اتحاد کنید و این ترکیب خارجی را یک ترکیب اتحادی بدانید، همین را شما می‌توانید در تحت شرایط خاصی مجزا کنید و از یکدیگر جدا کنید.

اینها به خاطر این است که هر کدام از این اشیاء دارای یک خصوصیت خاص به خودش است گرچه به واسطه انحلال یکی در دیگری اعراض او تغییر پیدا کرد، ولیکن ذاتیات او که تغییر پیدا نمی‌کند، این ذاتی خودش را دارد و چون ذاتی خودش را دارد، اثر خودش را می‌گذارد، یعنی این ماده این اثر را دارد آن ماده دیگر اثر دیگری را دارد و آن ماده اثر ثالثی را دارد، از تشکل مواد مختلف آثار مختلف به وجود می‌آید که این آثار مختلف برای فلان بیماری خوب است و برای عوارضی که ممکن است پیدا بشود مفید است.

پس در یک دارویی که داروخانه به شما می‌دهد، یک جزء این دارو برای شما مفید است، سایر اجزایش اجزایی است که اینها یا برای بقاء خود



آن دارو به کار برده می‌شود، فرض کنید داروهای نگه‌دارنده است، مواد نگه‌دارنده چون خود دارو بعد از یک مدتی فاسد می‌شود، یک کِرِمِ که الان شما از داروخانه می‌گیرید این یک جزئش یا دو جزئش به درد دست شما و به درد فلان زخم یا به درد ناراحتی پوستی می‌خورد، اجزاء دیگری که در اینجا ترکیب شده، اینها خیلیش اجزاء نگه‌دارنده است، یعنی باعث می‌شود آن وقتی که برای او نوشته شده بتواند تا آن وقت باقی بماند، اگر آن اجزاء نباشد فرض کنید در عرض سه روز این دارو فاسد می‌شود، دیگر این خاصیت را ندارد ولی هرکدام اینها یک اثر خاص به خودش را دارد که ارتباطی با دیگری ندارد و شما این را می‌گیرید و استفاده می‌کنید خیال می‌کنید هرچی در اینجا هست همه‌اش مفید است نه، همه‌اش هم مفید نیست یکیش فرض کنید به درد می‌خورد بقیه‌اش خصوصیت دیگری را دارد و ذاتی دیگری را دارد و فایده دیگری بر این مترتب می‌شود.

این مساله که الان ما اینطور داریم مشاهده

می‌کنیم، این قضیه را دریابیم که حقیقت‌الشیء بصورته لا بمادته و بعد نسبت به کیفیت تکون شیء ملاحظه کنیم، به این مساله می‌رسیم که تمام صورت‌هایی را که ما در این دنیا به صورت یک امر محقق جنس فرض می‌کردیم، محقق ماده در خارج ما آن را فرض می‌کردیم و می‌کنیم، اینها در واقع یک امر ذاتی مكوّن آن جنس و مقوم آن ماده نیست، بلکه اینها حکم اعراضی را دارد که این اعراض همه بر حقیقت وجود عارض شده است، حقیقت وجود عبارت است از همین که الان در خارج به این شکل و شمایل درآمده و این شکل و شمایلی که در اینجا در آمده است، این شکل و شمایل دارای یک ذاتیاتی است، دارای یک آثاری است، دارای یک فوایدی است و دارای خصوصیات است که آن خصوصیات را ما در دیگری نمی‌بینیم، ما در دیگری آن خصوصیات را مشاهده نمی‌کنیم، حالا این نحوه از مشاهده ما بخاطر ابراز آن وجود است خود را به این کیفیت، کاری اصلا به این فرض کنید شیء خارجی ندارد.

یک شخصی که دارای حالات مختلفی است  
شما او را واجد خصوصیات مختلف می‌یابید، در  
یک وقت یک نفر را می‌بینید که مسائل مختلفی دارد  
یک وقت نگاه می‌کنید می‌بینید یک آدم تنومندی  
است، می‌گویید بیا ورزش کنیم می‌آید در ورزش  
سنگ دویت یا سیصد کیلویی بر می‌دارد، می‌گویید  
عجب این ورزشکار است و این یک همچین  
استعدادی دارد، بعد یک دفعه می‌بینید نشسته دارد  
مساله ریاضی حل می‌کند، ا تو که الان داشتی ورزش  
می‌کردی، تو که قبلا سنگ بر می‌داشتی اینها که از این  
سنگ‌ها بر می‌دارند از این مسائل در کله‌شان نیست  
که بخواهند مساله ریاضی حل بکنند، می‌گویند نه،  
این آقا جامع همه اضداد است، ایشان هم در مسائل  
عقلی وارد است، هم در مسائل جسمی خیلی ایشان  
سررشته دارد، دوباره می‌آید می‌بینید فرد دارد راجع  
به یک مساله صحبت می‌کند، می‌بینید چه سخنور  
خوبی است! چقدر قشنگ صحبت می‌کند! و بعد  
می‌بینید جایی نشسته، دارد راجع به فلان علم دیگر  
درس دیگری می‌دهد، این در هر زمانی یک ظهوری

از خودش ابراز می‌کند که این کاملاً با ظهور دیگر متفاوت است، یک جا به شکل یک انسان تنومند است.

راجع به امیرالمؤمنین داریم که یا علی

جمعت فی صفاتک الأضداد \*\*\* فلهذا عزت

لك الأنداد

بله آن شعر ظاهراً مال شافعی است، آنطوری که در نظرم هست اگر اشتباه نکنم، خب این و از آن طرف خب انسان نگاه می‌کند می‌بیند همین امیرالمؤمنین که در امروز این کارها را انجام داد، شب آن قدر حالت رقت و عطوفت نسبت به افراد و ایتام و اینها پیدا می‌کند، خب برایش مشکل است نمی‌تواند تصور بکند ولی این واجد همه این مسائل هست، این بروز و ظهور اینها را دارد، خب این مقام بروز و ظهوری که اینها را دارد آیا ذاتی اوست یا اینکه ذاتی او چیز دیگر است، یعنی این الان ذاتی او یک مساله‌ای است و در آن ذاتی عوارضی عارض می‌شود که آن بروز و ظهور پیدا می‌کند و به اشکال مختلف در می‌آید، در واقع ذاتی او چیز دیگری

است، ولی آن ذاتی که همان حقیقت و استعداد انسانیت است آن ذاتی می‌آید و عوارض دیگری را به سمت خود جلب و جذب می‌کند و این حالات و کیفیات را برای خود تحصیل می‌کند، تحصیلی که موجب می‌شود ظهور و بروز این ذاتی تفاوت پیدا کند، در یک جا آن ذاتی به این صورت ظاهر می‌شود، در یک جا همان ذاتی به صورت دیگری ظهور پیدا می‌کند که با همدیگر تفاوت دارند و این تفاوت، تفاوت به اصطلاح عرضی است نه، عرضی به این معنا که یزول می‌رود و می‌آید نه عرضی به عنوان اینکه جزو ذاتی شده و این ذاتی از نظر استعداد خود را به فعلیت رسانده، یعنی به فعلیت این حقیقت رسانده به طوری که ذاتی دیگر هم می‌تواند همین کار را انجام بدهد منتهی نمی‌کند، ذاتی دیگری هم می‌تواند خود را به این مرتبه برساند تنبلی می‌کند، اهمال می‌کند نمی‌گذارد که آن حقیقت ذاتی خودش بروز پیدا بکند.

پس بنابراین این مساله که حقیقت الشیء بصورته لا بمادته که مرحوم آخوند، حالا این قضیه

را فقط اشارتاً بگیریید تا اینکه بعدها مطالبی که در فصوص، آنجا این قضایا مطرح می‌شود که چگونه همه عالم وجود از نقطه نظر حقیقت جوهریه خودشان با هم در ارتباط هستند و با هم حکم واحد را تشکیل می‌دهند و با هم حکم مساله واحد را به وجود می‌آورند، لذا اینجا است که آن حقیقت عالیه وحدت وجود و موجود در اینجا شکل پیدا می‌کند، در قضیه وحدت وجود خیلی به این مساله معتقدند و قضیه حقیقی و واقعی مطلب است.

ولی مطلبی که در قسمت وحدت موجود مطرح می‌شود اینجا جای اشکال باقی می‌ماند که در عین اینکه هر موجودی تشخص خاص به خودش را دارد و در آن تشخص مانع از سریان تشخص دیگر در حریم وجودی و تشخص اوست با این فرض، مساله وحدت موجود چه مفهومی می‌تواند داشته باشد؟ این قضیه ما به آنجا می‌رسد، به آن قضیه و حقیقت موجود می‌رسد که تمامی اینها ذاتی شیء تغییر پیدا نمی‌کند، که حقیقت ربطیه است، بلکه آن ذاتی به صور مختلف خود را می‌نمایاند، یکی به

صورت جمادیت می‌نمایاند و یکی به صورت نباتیت و هلم جراتا به مسائل دیگر.

پس همین ذاتی است که می‌تواند به آن حقایق مختلف در بیاید منتهی در یک وضعیتی درمی‌آید، در یک وضعیتی در نمی‌آید، همان ذاتی را یکی به کار می‌اندازد خاتم‌الانبیاء می‌شود، همان ذاتی را یک کسی نگه می‌دارد یزیدبن معاویه و عمر بن خطاب می‌شود، اینها هر کدامشان در دو وضعیت مختلف هستند، آن ذاتی خود را به مقام فعلیت رساند، اشرف خلایق و اشرف مخلوقات شد، آن ذاتی خود را در مقام حُجُب نگه داشت و در مقام دور باش نگه داشت این شد چی؟ لعن اول و آخر و بی پدر و مادری اول و آخری خودش را خرید.

در حالتی که هر دوی اینها می‌توانستند به دو مساله مختلف مقابل یکدیگر در بیایند، هر دوی اینهامی‌توانستند آن وجود خود را به او برسانند او آمد و رفت و زحمت کشید و روزها و هفته‌ها و اربعین‌ها را در غار حرا گذراند و از هواهای نفس

دوری کرد، از توغل در دنیا و اینها اعراض کرد، تمام وجود خودش را به خدا سپرد، ذاتی او به آن نحوه درآمد، آن هم آمد وجود خودش را از بین برد استعدادات خودش را مضمحل کرد، امکانات خودش را نادیده گرفت و در دنیا و هواها و نفسانیات قرار گرفت و از جمله اشقیاء و بدترین دو عالم شد.

این به خاطر آن حقیقت ذاتی است که آن حقیقت ذاتی همان جنبه استعدادی برای حصول به عوارض مشخصه را دارد، همان عمر هم حتی اگر می آمد و در مقام انقیاد بود و انانیت خودش را کنار می گذاشت و آن مقابله بودن خودش را کنار می گذاشت آن هم به همان مراتب عالیه و مراتب بالای تجرد هم می رسید، نه اینکه او یک انسانی بوده در زمره اشیاء دیگری که آنها اصلا قابلیت ندارند، تمام آنچه را که این مقام خلافت اللّهی بر قامت او پوشیده می شود، آن قابلیت برای رسیدن اینجا را دارد، بعضی ها این را به کار می بندند، بعضی ها به کار نمی بندند آن مساله دیگر است، حالا این از کجا



نشأت می‌گیرد او یک چیز دیگر است.

علی‌کل‌حال این مطلب که حقیقت‌الشیء

بصورته لا بمادته هست، باعث یک اشکالی در اینجا

می‌شود که مرحوم آخوند مطرح می‌کنند، که شما که

حد برای اشیاء را معرف آن ذات می‌دانید پس چرا

جنس را جزو حد آوردید؟ اصلاً بگویید جزو حد

نیست، آنی که جزو حد است، فقط صورت است

صورت است که می‌آید و آن حقیقت‌الشیء را به

انسان معرفی می‌کند هم خودش باعث تکون او

می‌شود و هم در مقام اثبات برای انسان آن صورت

است که می‌آید بین اشیاء و بین سایر اشیاء جدایی

می‌اندازد، حالا شما من باب مثال ندانید که اصل این

قالی جسم است، غیر جسم است، هوا است، همین

که شما به این دست می‌زنید و نگاه می‌کنید و این

احساسی که برای شما از دست زدن به این قالی و

فرش پیدا می‌شود آیا این احساس برای شما از دست

زدن به آب پیدا می‌شود نه، فرق می‌کند، این همان

حقیقت‌الشیء و صورت شیء است که در اینجا برای

شما پیدا می‌شود.

آیا هیچ تا به حال فرض شده که من که دست  
به این قالی می‌زنم جسمیت او اول در نظر می‌آید،  
بعد صورتیت او برای من روشن می‌شود، نه اینکه از  
ابتداء آن صورتیت برای من عارض است نه، تا دست  
می‌زنید آن جنبه جسمیت در ذهن شما نمی‌آید چرا  
نمی‌آید؟ بخاطر اینکه آن مفروض الوجود است،  
بخاطر اینکه آن منمحو و فانی در صورت است،  
همین که شما نگاه به قالی می‌کنید معلوم است این  
جسم است دیگر نیازی به تصور ندارد که حالا  
بخواید او را تصور بکنید، در نگاه به قالی و فرش  
کردن به دنبال چه چیزی می‌گردید؟ چه گمشده‌ای  
را شما می‌خواهید پیدا بکنید یا وقتی دست به آب  
می‌زنید این آب را فرض کنید دارید نگاه می‌کنید  
دنبال چی می‌گردید؟ دنبال این می‌گردید که این آب  
خوردنی است یا این اسید است کدام یک از این دو  
چیز هست، وقتی که می‌خواهید بروید یک شیئی را  
بگیرید در یک میوه فروشی می‌روید و دارید میوه  
انتخاب می‌کنید، هیچ تا به حال فکر کردید که من به  
آن فاکحیت، میوه بودن آن باید قبلا تفکر کنم، بعد از

اینکه از آن مساله فارغ شدم بینم این میوه‌ای که در اینجا هست تفاح است، یا پرتقال است، یا سیب است و موز است و خیار کدام یک از اینها هست، بلکه اصلاً آن جنبه میوه بودن در ذهن فنا پیدا می‌کند، حتی می‌گوییم در عرف هم مساله همینطور است نه تنها از دیدگاه فلسفی بلکه کسی که می‌رود این میوه‌ها را می‌بیند، آن جنبه نباتیت و میوه بودن اینها که یک امر مشترک است آن به حساب نمی‌آید، چشمش به ظهورات خارجی می‌افتد، به این خصوصیت سیب، خصوصیت پرتقال، به این هندوانه و اینها، به اینها وقتی که چشم می‌افتد، حقیقت نوعیه و صورتیتی که اینها دارند، آن جنبه جسمیت او را در خود هضم می‌کند، دیگر به این فکر نمی‌کنیم که در اینجا جسم است و بین جسمیت او و جسمیت سنگ اشتراک است، دیگر ما در اینجا اشتراکی را با سنگ نمی‌بینیم، با اینکه هر دو جسم است و تعریف جسم بر هر دو: سنگ و میوه صادق است که امتداد در جهات ثلاث است، آن امتدادیت در ذهن نمی‌آید، آن امتدادیت حل شده است، فنا

پیدا کرده است و آن امتدادیت در آن صورت نوعیه  
منعمر شده است.

هیچ وقت جسمیت سیب برای شما و اشتراک  
او با حجر برای شما خطور نمی کند، اگر خطور بکند  
مختان عیب کرده، باید بروید دارو بخورید و یک  
مقدار از فشار کارتتان کم کنید و یک مقدار به  
استراحت پردازید، کسی که دکان میوه فروشی  
می رود بگوید: آن سیبی که شما داشتید، حقیقت  
مشترکه بین حجر و بین سیب چیست؟ آن را برای  
من اول توضیح بدهید چقدر پول پای او می خواهید  
بدهید و چقدر پول پای این جنبه صورتیتش  
می خواهید بدهید، این کیلویی هزار تومان،  
سیصدتومانش پای آن جنبه جسمیت و اشتراک،  
یارو می گوید مولانا اینجا فیضیه نیست، اینجا دکان  
میوه فروشی است و بهتر است که اگر می خواهید  
بخری بخر، اگر نمی خواهی بخری برو کنار بگذار  
مشتری بعدی بیاید، تا یک مقدار عقلش بهتر از تو  
کار کند و بیاید زود پول را بدهد و جنس را بردارد  
ببرد، این چیزهایی که شما می خواهید بروید جای

دیگر بخوانید، این جنس مشترکی که در جسمیت وجود دارد، بین یک دانه سیب و بین حجر و بین رمل و تراب در خیابان و بیابان است، تو سنگ را می‌توانی در دهانت بگذاری و بخوری، سنگ را که نمی‌شود آدم بگذارد در دهانش و بخورد، هر چیزی را که آدم نمی‌تواند بگذارد در دهانش و بخورد، باید میوه باشد باید فرض بکنید خوردنی باشد، چوب را آدم بگذارد گاز بزند خب این دندان‌هایش می‌شکند.

پس این ظهوری که پیدا کرده بخاطر این است که این جسم دیگر فانی است، دیگر شما در اینجا جسمی را نمی‌بینید، سیب را می‌بینید، اینکه سیب را می‌بینید عبارت از معرفت اوست حالا در تعریف او بگویید سیب عبارت است از جسمی که این صورت نباتیت به این شکل خاص بر او عارض شده و دارای این خصوصیات است، نیازی به این نیست که بگویید جسم اینطور است بگویید سیب عبارت است از یک میوه‌ای که آن میوه دارای این خصوصیت است و بقیه این چیزها را دارد، یک شیء خارجی است، اگر عنوان شیء هم شما بگویید نه

ماده‌ای بگوئید نه جسم بگوئید، همان شیء بودن خودش کفایت می‌کند از اینکه از هر جنسی را بخواهید برایش بیاورید، جسمیت را بیاورید، نباتیت را بیاورید تشکل خارجی را بیاورید، همان شیء خودش کفایت می‌کند، حالا اینکه حتما عنوان جسم را بیاورید، ما نیازی به این نداریم خب اینکه شما فرمودید که حقیقت الشیء بصورته لا بمادته پس دیگر مولانا چرا نیازی به جنس داریم؟

در این فصل مرحوم آخوند می‌خواهند این مشکل را حل کنند به اینکه مساله نیاز جنس به ماده و نیاز محدود به حدّ در اینجا به چه شکل است؟ در اینجا گرچه این مساله وجود دارد که حقیقت الشیء بصورته لا بمادته ولی ما نمی‌توانیم در واقع جسمیت این را و امتدادی را که در جهات ثلاث در تعریف جسم می‌آوریم در اینجا نادیده بگیریم، نادیده گرفتن با نبودن دوتاست، نادیده گرفتن با عدم وجود خارجی او فرق می‌کند، حقیقت ماده او که از او به عنوان کلی به جنسیت تعبیر می‌شود، آن ماده او در عین اینکه وجود دارد فانی در صورت جسمیت

است، نه اینکه بطور کلی نیست، نیست یک مطلب  
است، فانی بودن بودنش در صورت مطلب دیگر  
است و بین این دو نباید انسان خلط کرد، فرض کنید  
صورت تفاحیت و سیبیت این به معنای نبود ماده  
نیست، بلکه به معنای بود ماده و فنای در اوست و از  
اینجا استفاده می شود همانطوری که در بحث دیروز  
و روزهای گذشته گفته شد، که همین صورت  
تفاحیت است که آن صورت الشیء و حقیقت الشیء  
است که می تواند در این دنیا که صورت جسمیت را  
در خود فانی کرده است در نشئه دیگر به جسمیت  
دیگر و به ماده دیگر خود را ظاهر کند، که در عالم  
مثال همان صورت تفاحیت است با یک جسمیت  
دیگر، نه جسمیتی که به عنوان امتداد در جهات ثلاثه  
است، جسم در این جا به عنوان همان ماده خود آن  
شیء است، که از او تعبیر به صورت مثالی می شود و  
همینطور تا به مرحله ای که دیگر بطور کلی ماده ای  
برای او نمی تواند انسان تصور کند و همان صورت  
می ماند و بس، آن صورتی که می ماند و بس آن  
عبارت است از همان حقیقت وجودیه ای که آن

حقیقت وجودیه حقیقت مجرده است، حقیقت وجودیه مجرده صورتیت، این حقیقت عبارت است از همان مساله.

لذا در بحث معاد که این همه سر و صدا هست از اینجا ما می توانیم اصلا بطور کلی اثبات این مطلب را بکنیم که حقیقت معاد، حقیقت صوریه است، نه حقیقت مادیه، چون حقیقت الشیء بصورته لا بمادته گرچه در آنجا ماده مطابق با آن عالم هم برایش وجود دارد، در بحث معاد اینطور نیست مساله که ماده‌ای که در اینجا هست به همین کیفیت و همین آثار و خصوصیات وجود دارد، ماده‌ای که در اینجا هست، این ماده خصوصیات عالم ماده را دارد، در حالتی که در قیامت مطلب به این کیفیت نیست، آن در یک وضعیت دیگری است در آنجا کون و فساد معنا ندارد، ولی در این عالم کون و فساد معنا دارد، این ماده لازمه‌اش لازمه تکون و فساد است و تبدل آثار است، آن ماده که در آنجاست اینجا نیست اینجا هر خانه‌ای که درست می‌کند باید شش تا دستشویی برایش درست کند، ولی در بهشت ما



دستشویی نداریم که هرکسی بغل غرفه‌اش با این وضعی که خدا گفته (وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ)<sup>۱</sup> این انسانی که اشتهايش هیچ حدّ يقفی ندارد اگر بخواهد آن دنیا به خورد و خوراک پردازد بغل هر غرفه‌اش خدا باید دو هزار تا دستشویی بگذارد، تازه فقط برای این یکی، چون یک دستشویی کفایت نمی‌کند، که یک دفعه می‌خواهد این درخت را ببلعد، چی می‌شود قضیه؟ دو هزار تا دستشویی و سه هزار تا دوش هم باید در آنجا قرار بدهد در حالتی که اصلا در آنجا این حرفها نیست، غذاهایی که در آنجا هست، نعمت‌هایی که در آنجا هست، فواکھی که در آنجا هست، آنها همه فواکه و غذاهای نوریه است، نمی‌خواهم بگویم جنبه مادی بطور کلی ندارد، جنبه مادی او با این ماده‌ها فرق می‌کند، یعنی اگر در اینجا ترازو بگذارند، یک کیلو سیب را در اینجا بگذارند، باید در قبال این یک کیلو، یک کیلو هم وزنه بگذارند تا اینکه این یک کیلو مشخص بشود، آیا آن سیبی که در روز قیامت و در بهشت خدا

---

<sup>۱</sup> ۱- سوره فصلت «۴۱» آیه ۳۱

به انسان می‌دهد آن هم وزنه برمی‌دارد، یا او وزنه ندارد، یعنی سنگین است و انسان یک چیز سنگین را که دارای وزن است می‌بلعد، یا همان سیب است و همین خصوصیات را دارد و بیشتر، ولی وزن ندارد اینجاست که این افراد کوتاه‌بین و کوتاه نظر آمدند خرده گرفتند و بر ایشان انکار معاد جسمانی را کردند، در حالی که ایشان انکار معاد جسمانی را نمی‌کند، جسمانی به این معنایی که الان ما می‌بینیم که این هیضم وزن دارد و خصوصیات دارد و آثار خارجی کون و فساد را دارد، ایشان می‌فرماید این در آنجا نیست، آنچه را که در آنجا هست همین صورت الشیء است که ماده متناسب با خود را در آنجا بدست آورده و هر دو یکی است.

شما الان در خواب می‌بینید که به دست شما سیبی دادند و این سیب را خوردید، واقعا سیب را در خواب خوردید، واقعا گاز زدید و واقعا بلعیدید، و واقعا لذت شیرینی او را چشیدید، و واقعا در خودتان احساس نشاط کردید بطوری که از خواب بلند می‌شوید تا چند روز مست آن لذاتی است که به

واسطه خوردن این سیب بهشتی برای شما پیدا شده است، آنکه در خواب خوردید چند گرم وزنش بود؟ یا آنکه در خواب به شما دادند آیا تخیل و اعتبار و اوهام بود یا یک واقعیت بود؟ نمی‌توانید شما انکار واقعیتش را بکنید، وقتی که نمی‌توانید انکار واقعیتش را بکنید، پس چطور می‌توانید آن را وهم بپندارید و آن را اعتباری بپندارید، پس چطور می‌توانید آثار او را از خودتان نفی کنید، در حالی که آنکه شما در خواب خوردید وزن نداشت، یعنی اگر با خودتان در خواب یک ترازوی همین دنیا را می‌بردید، آیا این ترازو قابلیت برای آن سنجش را داشت؟ نه آن نداشت، در آنجا ترازوی خاص خودش را می‌طلبد، که با آن ترازو کم و زیاد را انسان می‌خواهد در آنجا به میزان بیاورد، اینجاست که اینها کلام مرحوم آخوند را نفهمیدند و اعتراض کردند که ایشان قائل به معاد جسمانی نیست، در حالی که ایشان قائل به معاد جسمانی است، منتهی معاد جسمانی صحیح را، نه معاد جسمانی تخیلی را و معاد جسمانی توهمی را - که در او آثار و عوارض

اشیاء مادی خارجی هست - در آنجا پیدا بشود و آن جنبه لطافت و رقت این ماده در آنجا به آن صورت تجسم پیدا می کند که باعث می شود صورت او، این ماده را در خود محو کند و فانی کند و به شکل همان کیفیت معاد خاص به خودش در بیاورد.

تلمیذ: ... ..

استاد: اشکال ایشان هم همین بود، مطلب ایشان این بود که در معاد جسمانی همین قضیه حقیقت‌الشیء بصورته لا بمادته را از یک طرف ایشان این واقعیت و این اصل را پذیرفته، که حقیقت‌الشیء بصورته لا بمادته، انسان وجود خارجیش به همان جنبه انسانیت اوست، نه به جسمیت او، بالاخره این جسم که عوض می شود و او هم از یک طرف هم حکیم بود و هم طیب بود و کیفیت به اصطلاح فساد ماده را احساس می کرد.

در همان جا بوعلی دارد که انسان چند مرتبه عوض می شود هی تغییر پیدا می کند، خصوصیات او تغییر پیدا می کند، ایشان بسیار مرد دقیقی بود نسبت به مسائل حتی مسائل مادی مرد دقیقی بود.

شما تصور این را بکنید که یک انسانی که یک عملی را انجام بدهد در یک شرایط کذائی اگر قرار بر این باشد که ارزش و معیار برای سنجش عمل انسان همان خصوصیت خارجی او باشد، ماده بودن او باشد، پس بنابراین دیگر ما نمی‌توانیم در این ارتباطات روی خود جنبه انسانیت انسان حساب کنیم، فرض کنید بنده از شما یک ساله یک میلیون تومان قرض می‌گیرم، و بعد از یکسال می‌گویم که، این انسانی که، این حرفها را نمی‌داند پول مردم را به همین راحتی بالا می‌کشد، وای به حالی که بیاید بداند که جسمیت او در این یک سال تغییر پیدا کرده، او دیگر می‌گوید برو پی کارت تو اصلا فرد یک سال پیش نیستی، آن یکسال پیش یک فردی بود به نام آقای کذا و من از ایشان پول قرض کردم و الان ایشان دیگر آقای کذا نیست، همین آقایی که حرف می‌زند و برای ما در حرفهایش فتوا نقل می‌کند، که بله متعه در زمان پیغمبر بر اساس سیاست جایز شد، در زمان عمر بر اساس سیاست ممنوع شد و این یک حکم سیاسی است، آخر آقا جان برو همان کار خودت را

بکن، شما را نرسیده به اینکه بیایی فتوا بدهی، فتوا دادن یک خرده درس خواندن می‌خواهد، من نمی‌دانم چرا دیواری کوتاه‌تر از دیوار دین نیست؟! هر کسی می‌آید می‌گوید: نظر ما این است، آخر کی به تو گفته که بیایی برای مردم فتوا بدهی؟ آنجایی که هر هر این زن‌ها و مردها را می‌خندانی رساله عملیه را بگذار هر کسی می‌رود یک رساله با خودش بردارد ببرد، طرف هر وقت مطبِ دوستان ما برای معالجه می‌آمد، یک گونی هم با خودش رساله عملیه می‌آورد، می‌گفت این را به مریض‌ها بدهید آن وقت وقتی می‌خواست برود پول نمی‌داد، می‌گفت پول این رساله‌ها، بایست کجایی؟ بردار رساله‌هایت را برو، پول مداوایش را می‌گفت این یک گونی رساله به پای مداوا!! عجب اوضاعی است.

من که از شما یک پولی گرفتم حالا سال دیگر می‌آید شما می‌آیی از من مطالبه می‌کنی، آقای طهران‌ی کجا رفتی؟ یک میلیون از من گرفتی در می‌روی؟ گفتم اصلاً شما را نمی‌شناسم، شما اصلاً کی هستید؟ می‌گویی من آنی هستم که پارسال، خب

پارسال بوده و رفته پی کارش، شما یک آدم جدیدی هستی، شما آنکه پارسال بوده الان حاضرش کن، اعاده معدوم که نداریم حالا اعاده که نه حتی مشاهده ما مشاهده بکنیم، خود شما حاضرش کن الان من به شما می‌دهم، او می‌گوید من که یک همچین قدرتی ندارم، من که به یک همچین مراتبی نرسیدم، که فعلا بیاییم وجود قبل خودمان را برای شما احضار کنیم می‌گوییم خب بسیار خب پس وعده ما باشد قیامت، هر وقت شما آن وجود سال گذشته را آوردید جلوی ما قرار دادی بیا یک میلیونت را بگیر.

اینکه الان ما نسبت به شخص نظره واحده داریم این مال چیست؟ این مال ماده‌اش است یا مال صورتش است؟ مال صورتش است، بوعلی می‌گوید ارزش و حقیقت‌الشیء به صورت است، عملی را که من پارسال انجام دادم گرچه ماده‌ای که با آن ماده این انسان انجام داده و از بین رفته، ولی چرا شما می‌آیید حکم همین عمل سال گذشته را، یک سال بعد، ده سال بعد، بیست سال بعد می‌آیید استصحاب می‌کنید، بخاطر بقاء همان شیء است، خود نفس آن

شیء، که این عمل را انجام داده است، از آنجایی که آن شیء مشمول کون و فساد نیست، بس ما فوق کون و فساد است، از آنجا شما آن حکم استقراض را استصحاب می‌کنید و به بیست سال بعد و ده سال بعد می‌توانید سرایت بدهید، اگر او مشمول کون و فساد بود، دیگر دست شما از این مطالبه قطع می‌شد و نمی‌توانستید این مساله را مطالبه کنید.

همین نمازی که الان شما می‌خوانید، این نمازی که می‌خوانید با این بدن است با این بدن هست یا نه؟ بسیار خب این بدن بعد از دو یا سه سال دیگر یا ده سال دیگر از بین می‌برد پس نمازهای این بدن چی شد؟ همه‌اش با رفتن بدن همه روی هوا پخش شد، پس روز قیامت جزا و ثواب بر چه قضیه‌ای داده بشود؟ آقایان آمدند در اینجا توجیه کردند اینهایی که فلسفه نخواندند، وقتی که فلسفه نخواند معلوم نیست سر از کجا در می‌آورد، آمدند گفتند که خداوند در حقیقت ماده انسان یک سلول قرار داده، یک از این سلول‌های خیلی ریز است و اصلا قابل رؤیت نیست، گفته آن سلول هیچ وقت از



بین نمی‌رود، حالا این را از توی کدام آزمایشگاه در آوردند ...؟، به اینها بیاییم بگوییم شما در این آزمایشگاه ببرید یک MRI از ما بکنید، دستگاه‌هایی آمده نمی‌دانم چی می‌گویند که از MRI هم دقیق‌تر است و سلول‌ها را هم نشان می‌دهد سلول‌های سرطانی را قبل از اینکه بخواهند رشد کنند نشان می‌دهد، خیلی دقیق است، چند تا در دنیا بیشتر نیست و شنیدم که در اینجا هم می‌خواهند بیاورند، شما که این دستگاه‌تان آن سلول سرطانی را نشان می‌دهد، این یک اپسیلون سلولی که در اینجا وجود دارد، این را هم بیاید نشان بدهد که او کجاست؟ آن در چشم است؟ آن در مغز سرکار است؟ مغزی که هیچی نمی‌فهمد، آن سلول آنجا رفته قایم شده، آن در بصل النخاع است، آن سلول را پیدایش کنید، روی چشممان بگذاریم، روی طاقچه بگذاریم، که حقیقت‌الانسان همین سلولی است که خلاصه گیر کرده و خودش را نشان نمی‌دهد، در یک جایی از بدن هست، قلب است، ریه است، جگر سفید است، جگر سیاه است، کیسه صفراست، کیسه صفرا



به خاطر همان انسانیت است، این که الان نماز خوانده به خاطر انسانیتش نماز خوانده، حالا در این جسم بوده این جسم از بین رفته خاک شده خب به جهنم خاک شده، انسانیت که مافوق زمان و مافوق کون و فساد است آن که همیشه به نحو یک امر ممتد و امر قار الذات همیشه ادامه دارد.

پس بنابراین آن جنبه وُحدانی همیشه محفوظ است، و هیچ انثلامی در اینجا پیدا نمی‌شود، پس بنابراین روز قیامت هم همین حشر پیدا می‌کند، اینجا است که بوعلی گفته دلیل نداریم، نگفته نیست، بین دلیل نداریم و نیست فرق است، دلیل نداریم، حالا خدا خواسته که این صورت را با ماده مطابق با خودش حشر بکند، خب بکند همانطوری که در این دنیا ما را به این کیفیت محشور کرده، همینطور در آنجا حشر می‌کند **(قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ**

**هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ)**<sup>۱</sup> مگر شما در همین دنیا نبودید، کی شما را در این دنیا آورد؟ همین را هم ما می‌توانیم در اینجا برگردانیم و به آن صورت در بیاوریم، لذا با

---

<sup>۱</sup>سوره یس «۳۶» آیه ۷۹

کیفیت روایاتی که در اینجا بطور مختلف نقل شده با موازین همه قابل انطباق است، و قابل سنجش هست.

یک چیزهای عجیب و غریبی در می آورند، آخر تو خواب دیدی؟ که یک سلول این خدا درست کرده بهت وحی شده؟ از توی شکم ننهات می گویی؟ آخر از کجا این حرفها را می زنی؟ با شاید و احتمالا و اینها که، بابا شاید و احتمالا که مساله حل نمی شود قانون و برهان می گوید که ماده تأثیری در تشکل صورت ندارد این برهان، خب این برهان این دنیا و آن دنیا فرق نمی کند، هر دو یکی است حالا خدا خواسته به یک کیفیت دیگری آن مطلب دیگری است.

عین همین مباحث فقهی اولش اجماع است، شکی در این نیست، بعد می گوید فلانی مخالفت کرده، آن هم مخالفت کرده، احتمال می رود این باشد آخر می گوید این مساله خیلی مجمل است، ا خدا خیرت بدهد، خب فلسفه هم همین است، حکمت هم این است، خب حالا امروز می خوانیم راجع به

این مساله‌ای که مربوط به استطاعت است، آخر این چه طرز دلیل گفتن و استدلال برای مساله است، احتمالا اینطور، با احتمالا که نمی‌توانی برای مردم فتوا بدهی، می‌گویند شکی نیست که استطاعت نسبت به این مساله صدق نمی‌کند، ولی صاحب حدایق و فلان و صاحب ریاض و اینها، خب اگر شکی نیست پس چرا آنها شک کردند؟ از یک طرف می‌گویند شکی نیست، مگر آنها آدم نبودند؟ مگر آنها فقیه نبودند؟ شکی نیست، نخیر شکی هست، کی گفته شکی نیست؟ خب همینطوری نمی‌شود آدم یک چیزی بپراند، این که طرز صحبت کردن نشد، در همین مساله نجاست کفار و اینها، خواندید، مطالعه کردید دیگر، طهارت انسان، اول که وارد مطلب می‌شوند شکی نیست و از ضروریات است و چیست خب شکی نیست، بعد هم اجماع که هیچی اصلا از ضروریات دین است، يعرف به النصاری و الیهود، بعد هی می‌گذرد این آمده او را گفته او آمده این را گفته آخرش گفته هذا من اصعب المسائل، اگر اصعب است پس ضروریاتش دیگر چیه جناب

شیخنا؟ شما که فرمودی از ضروریات است، پس چرا می‌گویی از مشکل‌ترین مطالب است؟! خب صدر استدلال شما با ذیل استدلالتان چطور با همدیگر می‌خواند؟ ضروریات یعنی فحش، یعنی کسی حرف نزند، که این خلاصه فحش‌های علمی همین ضروریات است، آقا این مساله اجماعی است ضروریات است.

سابق من درس شفای آقای حسن زاده می‌رفتم، زمان بعضی‌ها بود که آن موقع نایب ولایت فقیه بودند و خلاصه بعد نیابتشان سلب شد، آنجا یک صحبتی کردیم یکی آنجا بود، خیلی طرفدار بود و ظاهراً از وکلا بود و رو کرد به ما، جلوی همه، خیلی بودند آقا این نظر شما مخالف با آقای فلان است، گفتم نظر ایشان هم مخالف با نظر ماست، آقا این جمعیت آنقدر خندیدند به آن بنده خدا، هیچی نگفت، همینطوری صاف ایستاد و به ما نگاه کرد، چیه نظر ایشان هم مخالف با نظر ما است، این به او در، یر به یر می‌شویم، اگر قرار به شعار دادن است این هم شعار است، آخر آدم حسابی تو طلبه‌ای، طلبه

باید شعار بدهد، طلبه باید اینطوری حرف بزند، نظر شما مخالف است مگر او امام است؟ مگر پیغمبر است؟ که نظر بنده با نظر ایشان مخالف است یا موافق باشد، آن هم یک آدمی است مثل من و من هم یک آدمی هستم مثل او، هم او اشتباه می‌کند و هم من تفاوتی نمی‌کند، دلیل بیاور که حرف غلط است، نظر شما مخالف است رفتی در عالم شعار مثل همین چیزهایی که فعلا هست، دیگر رفت در وادی شعار و اینها.